زال زر   یا   زرتشت
یا خرق خرافات سه هزاره موبدان زرتشتی
که سراسرتاریخ و فرهنگ ایران را آلوده ومسخ و آشفته ساخته اند، و براین پایه ،« ایرانشناسی » بوجود آمده است، که کم وبیش، درهمان اندیشه ها،درجا میزنند، وراه به نوزائی (رنسانس) ایران را بکلی بسته اند

منوچهرجمالی

زال زر ، انسان را « انـدازه ومیـزان همـه چیـزهـا » مـیـدانـد

زرتشت ، بُـنِ « اندازه و میزان بودن انسان » را درفرهنگ ایران ، ازبیخ میکند

فلسفه(= اشوزوشت= دوستِ اشه یا urt) ، که « اندیشیدن بنیادی » است با « اندازه بودن انسان »، آغازمیشود

****

بسیاری میانگارند که نزدیکی و آشنائی با اثری بزرگ ، یا با مردی بزرگ ، یا با اندیشه و آموزه ای بزرگ ، ویا بالاخره با

گذشته ای بزرگ .. ، آنها را بزرگ خواهد کرد . ولی داستان آن روباه (درمثنوی مولوی) را فراموش میکنند که ، روباه از نزدیکی به شتر، و گره زدن دمب خود ، به شتربزرگ جثه ، نه تنها ، بزرگ نشد ، بلکه گرفتارعذاب بیشتر از حقارت خود نیز گردید ، وازدمبِ « بزرگی و اصالت » ، سربه نشیب ِ خِفّت وخواری فرو انداخته ، وازآن پس، آویخته میان آسمان و زمین شد . این ، نه تنها مسئله کسانی هست که خودرا به فرهنگ غرب و بزرگان غرب وجنبشهای غرب گره میزنند ، تا دراین پیوند دهی دُمها ، بزرگ شوند ، بلکه ، مسئله کسانی نیز هست که بوئی از « بزرگی فرهنگ ایران » برده اند ، وبا **خرد سترونشان**، به مطالعات ِ فرهنگ ایران، پرداخته اند ، تا خود را بزرگ سازند .

چنین **خُردمنشانی**، درمطالعاتشان (که هرچه بیشترمیخوانند ازنیروی اندیشیدنشان وآفریدنشان ، بیشتر میکاهد) ، در بزرگان و اندیشه های گذشته ، **خُردی گوهر ِ خود، ونازائی خودشان را می یابند** ، و آن را بنام « بزرگی » میستایند . **چنین خُردمنشانی درژرفای نارسیدنی گذشته و بزرگیش، اندیشه های سطحی و بی مایه خودرا می یابند** ، و آن را بنام علم وپژوهش وفکر ، میستایند . **چنین تارچشمانی، درحقایق گذشته ، نمیتوانند جزافسانه و خرافه و بدویّت ببینند** . چنین گذشته پرستانی ، در پرداختن به گذشته و بزرگیش ، « جعل کنندگان آن بزرگیها را درگذشته ، یا افسانه سازان ازحقایق دیروز و پریروز » را ، نمی توانند ببینند ، تا ازآنان سر بپیچند ، بلکه به آن دروغ پردازان مقدس ، یاری هم میدهند ، و**پشتیبان دروغ و باطل هزاره ها** ، **و« پایدارسازنده دروغ و باطل در آینده » میگردند.**

آنکه مطالعات گذشته را میکند ، و چشم آینده نگرو اندیشه آفریننده و تازه ندارد ، برغم نفس کشیدن ، خودش ، جزو مردگان بشمارمیرود ، وخودش را ، تخمه سوخته ای میسازد که نسیم هیچ بهاری ، آنرا رویا وشکوفا نمیسازد . **چنین خُردمنشان و سطحی اندیشانی ، در پرداختن به گذشته و**

گذشتگان ، نه تنها درگذشته ، هیچگاه ، نمیتوانند « تخم های رستاخیزنده و نوشونده » را بجویند و بیابـنـد وبرویانند ، بلکه ازجوانان ، سرمایه آینده سازی را نیز به یغما می برند، و امید یک ملت را به فرشگردی تازه ، پایمال میکنند .

****

فرهنگ ، « گوهر رنگین کمانی » دارد . چیزهائی که باهم درهنگام پیدایششان در تضادند، **هنگامی« فرهنگ » میشوند** ، که ازاضداد ، تحول به « گوناگونی و رنگارنگی دریک طیف به هم پیوسته » بیابند . **فرهنگ، نیروی آفریننده و دیگر گونه سازنده ایست که از« اضداد» ، « گوناگونی رنگین کمان » را پدید میآورد** . **نوابغ ایران ، رنگین کمان فرهنگ ایران هستند**، وهمه آنها ، پیوندهای نامرئی ، دراین رنگین کمان، باهم دارند . **زال زر و زرتشت و کوروش و مانی ومزدک و سعدی و حافظ و فردوسی و نظامی و عطارومولوی ، درپیوند باهم ، این « رنگین کمان آرش » ، یا « رنگین کمان بهمن ، خرد بنیادی وآفریننده ایران » هستند**.
« آنچه » این رنگارنگی و گوناگونیهارا را به هم می پیوندد ، هرچند که درواقع ، نادیدنی و ناگرفتنی است ، ولی بیان گستره ِ سرشار ِضمیرنهفته ومعمائی ایرانی است، که در فرهنگش میجوشد ، و هرفردی، باید برای درک غنای خودش ، این فرهنگ را ، درگمان زنیها وکورمالیها ، همیشه ازنو بجوید و بیابد. تضادی که زرتشت و زال زر، در هنگام پیدایششان باهم داشتند ، درپایان، تحول به گوناگونی دراین رنگین کمان می یابد، و به هم می پیوندد . **کشف فرهنگ ایران ، در برتری دادن یکی ازاین نوابغ بردیگری ، رفتن به بیراهه ، ومغشوش ساختن وفقیرساختن فرهنگ ایرانست** . کشف فرهنگ ایران در درک آنها درتضاد نخستینشان ، وسپس تحولشان به گوناگونی دریک طیف ورنگین کمان ، همیشه ازنو، ممکن میگردد . درک آنها

درتضاد، پاره کردن انها ازهمدیگربرای روشن کردن است ، ولی آنچه درآغاز، به شکل تضاد، چشمگیرمیشود، پس ازگذشت زمانی، شکل گوناگونی و رنگارنگی درطیف میگیرد، و« **پارگی معرفت » ، تبدیل به « پیوستگی فرهنگی » میگردد** . اندیشیدن فلسفی ، تحول دادن اندیشه هائیست که هرچند درآغاز، به تضاد ، کاسته ، و درضدیت آنها را ازهم پاره ساخته ، به اندیشه های طیفی است که باهم پیوند می یابند. **دراین بررسی که بنیاد اندیشیدن فلسفی ایرانست ، روند حرکت ازتضاد ، به« پیوند و طیف گوناگونی » آزموده خواهد شد** .

****

«رنگین کمان » درفرهنگ ایران ، تصویر « فرهنگ » بطورکلی است ، چون گوهرش مانند « فرهنگ » ، « یوغ ویا جفت بودن» است . مسئله فرهنگ و رنگین کمان ، تحول یابی اضدادسازش ناپذیر، به « دیگرگونگیها ی پیوسته به هم » میباشد. « جهان بینی زال زر» و « جهان بینی زرتشت » ، اضدادی هستند که درتحول یابی به رنگین کمان فرهنگی ، بنیاد تفکر فلسفی ایران میشوند . روند برخورد زرتشتیگری در بهمن پسر اسفندیار، با خانواده زال زر و آئین سیمرغی که همان خرمدینی است ، به تحولات فکری هردو طرف میانجامد .

مفهوم « همزاد» درگاتا
که همان مفهوم « یوغ یا سنگ وسیم» است ،
«اصطلاح کلیدی»
برای درک فرهنگ ا ایرانست

زرتشت در زمانی و درجهانی میزیست که نه تنها ، پیوند (رابطه) همه چیزها ، در« **جفت بودن باهم** » ، درک میشدند ، بلکه هرانسانی ، هرجانی ، هم به خودی خودش (در گوهر

خودش) جفت بود . واژه « **گوهر**»، در هزوارش به معنای « چاربوشیا = دالمن = شاهباز» است ، که درواقع **به معنای « دارای چهارزهدان ، یا چهارسرچشمه آفریننده» است ، که همان « چهارپرهما» درآثار مولوی میباشد** . گوهرانسان، سیمرغ چهارپر، یا به عبارتی دیگر، گردونه با چهارچرخ است.
انسان ، با جفت بودن قوای ضمیرش هست ، که « **اندازه** » شود **، سرچشمه « بینش و حرکت و آفرینش وتعالی ورادی وزندگی » میگردد** ، و اگر، بدون اندازه شود ، بینش و آفرینندگی و تعالی و رادی و زندگی اش، پریشان و پرآشوب و کین ورزو پرخاشگر و ناجوانمرد میشود . این سراندیشه « **درخود ، اندازه بودن انسان+ و ازخود اندازه گرفتن** » ، بنیاد جهان بینی زال زر، بوده است . ومفهوم« **اندازه** » که « **اندا + جک** » باشد ، مستقیما بیان آنست که سرچشمه آن ، جفت یا یوغ بودن یا همزاد یا همآهنگ بودن قوای ضمیر است . برای او ، جهان ، جهان به هم پیوسته بود . زمان ، زمان به هم پیوسته بود . رابطه پیوستگی کلی جهان ، در **تصویر « دوتائی درک میشد ، که چنان به هم چسبیده اند ، که بسختی میشود آنهارا ازهم جدا کرد** ، وبدشواری میتوان آن دو را ازهم باز شناخت » . این « **میان تخمیر کننده دوتا باهم** » ، اصل تاریکی بود ، چون گم و غایب بود ، و نمیشد آن را یافت، و این دوتاهارا ازهمدیگر، باز شناخت . پیوستگی میانِ چنین مفهوم « دوتائی » که « اصل همه پیوندهاست » ، و هیچگاه نمی گذارد که آن دو را ازهم جدا کند » بود . به عبارت دیگر، « گوهرِ پیوند و بستگی » ، درگوهرش ، اصل تاریکی بود .
از دید گاه زرتشت، « اصلِ پیوند » نیز ، بایستی روشن و مشخص باشد . روشن کردن « آنچه دوچیز را به هم پیوسته است» ، نه تنها پاره کردن و جدا کردن آن دوچیز ازهمست ، بلکه نابود ساختن « خود آن میانه» ، « خود آن اصل تخمیرکننده باهم » است . **این روندِ دیالکتیکی « روشن کردن پیوندهای تاریک » هست** . بخشهای یک « جان » را ازهم شناختن ، پاره کردن و بریدن اعضاء و اندام ازهمست . ولی وقتی آنها ، ازهم بریده شدند

، دیگر، باهم ، « یک جان » نیستند . **در روشن شدن ، بی جان شده اند** . این دردسر تحلیل وتجزیهِ پدیده های زنده است. درهرپیوندی باید ، جدائی باشد تا روشن گردد . واژه « **میت maete**» که واژه میترا **mithra مِـهـر** ازآن ساخته شده است ، هم 1- به معنای **جُفت(یوغ)** است ، و هم 2- به معنای **وصل وپیوستگی باهم** است. « **ییما** » نیز که درسرود زرتشت ، به همزاد (جدا ازهم) ترجمه میگردد ، نزد مردم ، به معنای « **دوقلوی به هم چسبیده** » بوده است .

این مفهوم « پیوند » ، درگستره جهانیش بود که زرتشت ، میخواست دگرگون سازد . مقصد او این بود که ، هر« پیوندی» هم ، باید مانند« پیوند دادن میان دو درّه ، یا دوکرانه رود خانه» باشد ، که پلی برای عبورومرور، میزند، ولی این دو طرف رودخانه یا دره ، ازهم جدا و ازهم روشنند. این بود که **درآغازباید جهان پیوسته به هم را ، با دلیری ازهم پاره و تکه تکه کرد** ، و سپس میان این تکه ها و پاره ها ، پلی باریک ساخت . زرتشت ، نفرت ازاین تاریکی « اصل ِ پیوستگی تاریک » داشت، و ازآن بسیار زده شده بود . بدینسان سائقه « روشنی » دراوفوق العاده نیرومند شد، و به عهده گرفت که گستاخانه این تاریکی راکه اصل تاریکیها ست، و « آمیختگی ، یا پیوستگی تاریک » میباشد **، با یک ضربه نا پیدا** ،ازبین ببرد . بدینسان **از آموزه او** ، « **عقل روشنگر**» ، **یا** « **عقل با تیغ برنده** » ، **به مفهوم غرب و اسلام ، بوجود آمد(ولو هنوز خرد هم نامیده میشد. خرد زال زری ، با خرد زرتشت باهم فرق کلی داشت)** . برای شناختن یا روشن کردن « **فـرد** » ، باید آنچه را بدان پیوند دارد (جفتی ، چه درخودانسان ، چه در رابطه انسان با خدا ، چه ...) پاره کرد . **هیچ چیزی ، جفت نیست**. با این **پاره کردن** = پـرتیدن = to part = **پـرت** کردن = **فـرد** ، بو جود میآید .

نخست ، خود انسان ، « جم = ییما » ، که بُن جفت بودن = یوغ بودن است ، باید فـرد بشود ، با این فرد شدن ، همه انسانها درجهان ودرجامعه ، فرد شدند . خود انسان که در ذاتش و

گوهرش ، « جم = ییما= جفت بهم چسبیده = همزاد » بود ، بوسیله ضحاک (= اصل ضد زندگی) ازهم به دونیمه ، اره شد . این **به دونیمه ارّه شدن جمشید ، به معنای « ازبین بردن همه مفاهیم و پدیده های یوغ » ، درجهان بود** . ولی درآن جهان ، چیزی نبود که یوغ یا همزاد یا سنگ یا جفت ، نباشد . درشیوه تفکر آنها ، در درون انسان ، حتا « **رگ و پی انسان** » هم ، باهم جفت بودند ، ازاینرو ، سغدیها آنرا « **سنگ** » مینایدند، و درفارسی واژه « **پی** » که همان« پا » و « **پاد وپات** » باشد ، بیان جفت بودن است (پاها، پا نامیده میشدند ، چون باهم جفتند) .

« دست» هم ، به معنای « **ده** » است . اینکه ما یکدست میگوئیم، کاملا غلط است ، چون هر دستی ، پنج انگشت دارد. ولی **« دست » ، بیان مجموعه ده انگشت ، یا هر دودست باهم است** ، ودودست ما باهم، و درجفت شدن باهم ، یا درپیوند باهم ، ده انگشت یا « یکدست » هستند . « دست » به معنای « یکدست » برای آنها بی معنا بود . **« دست » ، پیکریابی ، همزاد بودن ، یوغ بودن (دودست باهم یا ده انگشت پیوسته به هم) است** . با این دید است که باید نخستین عبارت زرتشت درنخستین سرودش را بازخوانی کرد . او دودستش را برای چه بلند میکند ؟ گوهر ِ« دست » ، یوغ شدنست . « **دست آنان ، که جفت شدن دودست به معنای ما باشد » برای « گرفتن در آغوش » است** . با درآغوش گرفتن خدا ، دست ، دست میشود .

« دست» در هزوارش، « ید من yadaman= گدمن gadaman» نامیده میشود که به معنای « **فرّ = خورنه xvarnah** » هست . **جفت شدن دستها باهم ، « فرّ » میآفریند . معنای اصیل « فرّ » درفرهنگ ایران ، ازهمین اینهمانی ، مشخص میگردد ، نه از تحریفاتی که موبدان زرتشتی ، سپس به اصطلاح « فرّ » داده اند** . پیشوند « یاد yaad» در سانسکریت، به معنای « متصل و مربوط » و yadas یداس، به معنای « اتحاد و آب » است . به

کریشنا، یدو yadu گفته میشود . پس « **دست = یدمن** » **به معنای « بُن اتصال و وصل یابی » است** .
این واژه در سانسکریت ، دخیل است واصلش ، ایرانیست . اصلش ، « **ژد** » و « **جـَد** » است ، که به صمغ(= ژد) بطورمطلق گفته میشود ، که ماده چسبنده ایست که ازساق درخت برون میآید(برهان قاطع) . اصل واژه « ژد = جد = ید = گد » ، همان واژه « **jatare** » دراوستاست . رد پای این واژه در« **یـدره** » (برهان قاطع) باقی مانده است ، که به معنای « لبلاب و عشق، یا عشق پیچان ، یا سن = سیمرغ ، یا داردوست، یا مهربانک » است . « شیرابه، یا ژد = گد = ید = مان که اینهمانی با آب= آیه = آوه داده میشد » ، نماد پیوند و مهرگوهریست . به ایزد ، « **جـاتـن** Jaatan» گفته میشد . ایزد ، « اصل یوغ سازنده ،اصل به هم چسباننده = اصل مهر= اصل همه پیوندها ، **درگوهر همه جانـها**» است . درسانسکریت یادوyaadu، به معنای « آب » باقی مانده است ، و یداس yadas، هم به معنای اتحاد و هم به معنای آب است.
در تبری « جد jed » همان « جفت » و یوغست که برشانه های گاو کاری به هنگام شخم زدن گذاشته میشود . اهل فارس ، بنا برابوریحان بیرونی ، نخستین روز هرماهی را « **خرّم ژدا** » و سغدیها و خوارزمیها « **ریم ژدا** » مینامیدند . ریم ژدا ، به معنای « شیرابه چسناک نی = نیشکر» است.« ریم» و« رم» و« رام » ، به معنای « نی » هستند و هرسه یک واژه اند . « رم » ، درکردی، به نیزه بلند گفته میشود و معربش، رمح است . « ریم» ، به معنای چرک ، از تحریفات بعدیست . اینکه **سرآغاز زمان، درهرماهی با « شیرابه چسناک نی » شروع میشود** ، به معنای آنست که ژد = مان = شیرابه= انگم (انگ)، یا **« مهروعشق » ، و« یوغ » ، « بُن آفرینش زمان » است** . نه تنها بُن زمان درهرماهی ، مینو، یا تخم « ژد = جد = ید = گد = دست= اصل اتصال» بود ، بلکه به « **ماه پروین** »، که متناظر با « اقتران هلال ماه با پروین » است ، و این عشق (قوناس = قوناخ =

قنق= جناح) نامیده میشده است ، و اصل پیدایش گیتی بود ،«ژد وار= جد وار» نیز گفته میشد . **اقتران ماه با پروین، «سرچشمه یا زهدان عشق نخستین » است** . البته این اصطلاح، امروزه هم ، در « یدک » و « یا تاق= بستر، رختخواب ، ماءوی » و « یاتاغان » و واژه « **به یاد آمدن** » مانده است . « یاتاقان » را مردم دراثر همان یاد بنیادی فرهنگیشان ، درست وبجا بکار برده اند . یاتاقان امروزه به حلقه فلزی ماشینها اطلاق میشود که میله ای درون آنست .

درکردی « یا تاخ » ، هم به معنای رختخواب است که انسان درمیانش میخوابد، و آرامش می یابد، وهم به معنای « جا و مکان » است . مفهوم « **جا**» درفرهنگ ایران ، « نقطه اتصال » بود. واژه عربی « ید » نیز ازهمین ریشه است ، ولی معنای اصلیش را که « اصل اتصال وعشق » است ، گم کرده است، وگرنه محمد درقرآن نمیگفت « یدالله فوق ایدیهم » ، چون دست را به کردار « اصل غلبه » گرفته است . در تحفه حکیم موءمن، این رد پا باقیمانده است ، که به خون بزچهارساله ، « **یدالله** » گفته میشود . « بزغاله » که « جد ی= گدی » نامیده میشود، و نام ستاره ثابت آسمانست که قطب (= بهی ، ابوریحان بیرونی) و محور گردش همه ثوابت شمرده میشد ، اینهمانی با سیمرغ داشت . « ستاره جدی »، «عشق نخستین= بهی= قطب » است که همه ثوابت کیهان، گرداگرد او میچرخند .

« یاد و یادگار ویاد داشت و یادبود ویاد گرفتن و یاد نامه» درفارسی ، ازهمین ریشه اند . یاد ، به نقش ونگار هم گفته میشود . درکردی « یادی » ، مادر است. ازاین رو فارسها بنا برابوریحان بیرونی ، سه روز دیگر آغازهفته هارا « دست » مینامیدند ، چون « اصل اتصال وعشق » بود . **نامی که سیمرغ یا ارتا ، به زال زرمیدهد ، « دستان زند » است** . زال زر، دستانیست که مردمان را به پیوستن به هم ، میانگیزد. دستانیست که خدا را درهرانسانی ، در آغوش میگیرد . درست دست، « مینوی جد » یا « جفت » ، یا « اصل یوغ » است . درهزوارش

، **یدمن**=**gadman=yadman** ، هزوارش « **خورنه** = **فرّ xvarneh**» است(یونکر)، که به ما یاری میدهد تا درپیوند و معنای این دو، ژرفتر شویم .

اینست که **زرتشت ، با اصطلاح « همزاد = ییما » ، نه تنها میخواست « ژی » و « اژی » را ازهم جدا سازد، و آنها را ازهم روشن کند ، بلکه میخواست ، همه گستره های زندگی و جهان را از چنین گونه پیوندی ، پاک وتهی سازد** . با ازبین بردن زنجیره مفاهیم و تصاویر « یوغ » که بسیار فراوان بودند ، میخواست ، سراسر گستره های زندگی را ، روشن کند . روشنی به هرقیمتی ، غایت اصلی اوبود . ازاینرو بود که موبدان زرتشتی کوشیدند تمام اصطلاحات مربوط به «جفت » را ، در همه سرودها و متون ، یا حذف کنند ، یا وارونه سازند ، یا زشت سازند ، یا مسخ کنند ، یا بی معنا و پوچ سازند . این متون ، ادبیات ما ، همه این حقیقت را میپوشانند و تاریک میسازند(لغت نامه های پهلوی و اوستائی چه ایرانی و چه آلمانی و انگلیسی و فرانسه ..، همه براین شالوده بنا شده اند، وهمه بدون استثناء ، به حذف فرهنگ اصیل زال زری ، به حذف فرهنگ خرّمدینی ، به حذف ریشه های عرفان میکشند) . **پژوهش واقعی درداوستا و متون پهلوی و ادبیات ما ، فاش ساختن و رسوا ساختن حقایقیست که همه دروغ و شوم ونحس و یاوه و فحش و گناه ساخته شده اند** .

ولی دربرابر آموزه زرتشت ، فرهنگ ایران که درآن هنگام، از خانواده سام و زال زر و رستم ، درپاکیزگی ونابیش ، بیان و دفاع میشد ، بدین سادگی ، تسلیم چنین مفهومی از« روشنی » نشدند.
برای روشن کردن پیچیدگی این رویاروئی فرهنگ ایران با اندیشه زرتشت ، به بررسی مفهوم « جنابه » پرداخته میشود که همان معنای « همزاد » دارد .

جنـابـه = همزاد

جناب = آستانه در

چرا « در» یا« دروازه »، «همزاد» شمرده میشدند
Janus = دوسربریک تن، دوچهره بریک کله
January ماه ژانویه
فرودین = کواد = آستانه در
جنش های گاهنبار، همه « در، یا دروازه اند »
درمیترائیسم ، سروش ورشن
جُفت « کواد = آستانه در» هستند
(دولنگه در+ دو رویه در)

فرازِ ستونهای تخت جمشید، که نماد« درخت» هستند
همیشه یک جُفت گاو(آرمئتی) یا سیمرغست
میوه وبَردرخت، تخمِ یوغ (= مهر= همزاد) است

طیف اصطلاحاتی که برای « **همزاد**» بکار برده میشوند ، تصویر فرهنگ ایران را از این پدیده مشخص میسازد . ازجمله به « همزاد » ، « **جنابه** » گفته میشد، که همان واژه « **جناب** » امروز ما میباشد . چرا ما امروز، برای بزرگداشت اشخاص ، آنها را بنام « جناب آقای ... » خطاب میکنیم ؟ این واژه ، چه محتوائی داشته است ، که هنوز شخص، بدان ستوده و ارجمند میشود ؟
« جنابه یا جناوه » ، مرکب از دو واژه « جن + آوه ، جن + آپه » میباشد . « **جَن** » که همان واژه « زن zan » میباشد ، دارای سه معنا هست 1- زائیدن و آفریدن 2- شناختن و آشنائی و 3- بستن و پیوستن . معمولا این واژه را ، فقط در معنای « زدن » ترجمه میکنند ، درحالیکه دراصل ، به معنای « همآغوشی وجفت شدن » بوده است . ازاین رو ، در واژه نامه ها، دیده میشود که **معنای « زن » ، « دوسر» است** . درواقع ، معنای اصلی« جن

= زن » ، همین « پیوسته و بهم بسته شدن دوچیز» بوده است ، چنانکه نام اصلی « **زانو** » ، « janu» است . « جن » این لولائیست که دواستخوان پا را به هم متصل میسازد . درباختر نیز نخستین ماه سال که ژانویهJanuar +January باشد ، بر پایه همین تصویر ، نامیده شده است .« جانوس» درلاتینJanus ، کله ای هست که دارای دو رو، یا دو چهره است ، که درمیان به هم چسبیده اند . درایران نیز، این گونه تصاویر هست ، ولی کسی تا کنون دنبال معنای آن نرفته است، و این تصاویر، همه بنام « خیالی و افسانه ای و اسطوره ای و بدوی » ، بحال خود گذاشته شده اند . ازجمله ، **بت های مفرغی که درلرستان** یافته شده اند ، و درگورها گذاشته میشده اند ، و معنای « **رستاخیزی و نو زائی** » داشته اند ، همه « دارای دوسر» هستند . دراین بت ها ، از دوسوی متضاد ، میتوان یک سر را دید که درمیان به هم چسبیده اند . یک کله ، با دوصورت است . دو هیکل انسانی و حیوانیِ درمیان به هم چسبیده اند . بررسیهای فراوان درباره مفرغهای لرستان شده ، ولی تا کنون کسی ، این اندیشه بزرگ را در این آثار، برای شناخت مفهوم آنها از زندگی و مرگ بررسی نکرده است . **معمولا بنام علم و علمی ، سرگرم سطحیات باقی میمانند** . آنچه را درایران ، علم وعلمی مینامند ، مفهومی کهنه شده ازعلم است . **هنوز « نرینه ساختن ، خدایان مادینه » ، که یک شناخت بدیهی در بررسیها شده است ، درتصورخام علمی آنها نمیگنجد** . همان سیمرغ یا سئنا(سین) در ماوراء النهر، خدای نرینه ساخته شد . همان یهوه که در توراتهای معمولی « Jeh+weh » نوشته میشود ، نام همین زنخداست . همان الله ، ال + لات ، خدای مادینه ایست که بوسیله محمد ، نرینه ساخته شد. همان « میترا » که سیمرغ زنخدای « مهر» بود ، در الهیات زرتشتی ، تبعید گردید و ایزدی بنام « میترا = مهر» گذارده شد، که مرد ونرینه است و « پیمان برپایه قربانی خونی» رابنیاد گذاشت (که همان ضحاک درشاهنامه میباشد) . مهریشت اوستا ، بزرگترین تحریف در مفهوم « مهر » درفرهنگ ایرانست! **این« مگسان اندیشه»**

هستند ، که امروزه« کرنای سیمرغ بودن » میزنند ! و تاب تحمل وجود سیمرغ خدای مهر را، چنانکه درپیش نیاورده اند، امروزه هم نمیآورند ، و آنرا ازمگس هم ، کمترساخته ، و واقعیت اورا، که واقعیت فرهنگ اصیل ایران است ، در« افسانه ساختن » ، پایمال میکنند .

اگر در داستان بندهش از مشی و مشیانه (نخستین جفت در الهیات زرتشتی) دقت شود ، دیده میشود که آنهانیز، زن ومردی هستند که سراپایشان درمیان به هم چسبیده و همقد و هم اندازه باهمند .

دربندهش ، به « اصل میان یا یوغ »، به ناچار، شکل زرتشتی داده میشود . تخم کیومرث درمرگ ، دوبخش میشود . یک بهرش را آرمئتی (خدای زمین = زهدان= تن) می پذیرد، ودوبهرش را « نریوسنگ » که اصل پیوند دهی به همدیگر(سنگ = یوغ) باشد ، می پذیرد .« نریوسنگ» با دوبهر(جفت= یوغ) کار دارد، تا آنهارا به هم ببندد . آنگاه مطلب ، تحریف داده میشود که اهوره مزدا ، با « فره اهورامزدائی » آن دو را، به هم یوغ ساخت !

« با بسر رسیدن چهل سال ، ریباس تنی یک ستون ، پانزده برگ ، مهلی ومهلیانه از زمین رستند . درست بدان گونه که ایشان را دست برگوش بازایستد ، یکی به دیگری پیوسته ، هم بالا و هم دیسه بودند ، میان هردو ایشان ، فرّ = xvarrah برآمد ، آنگونه هرسه ، همبالا بودند که **پیدا نبود کدام نرو کدام ماده و کدام آن فره** هرمزد آفریده بود که با ایشان است ، که فرّ ای است که مردمان بدان آفریده شدند » . درست آن « اصل میان » که « یوغ = سنگ » باشد، که دراینجا « خوره » نامیده میشود ، « بهره سوم» نامیده میشود . درست **این همان اندیشه « سه تا یکتائی » است** . به هرحال دراین عبارت ، « نا شناختنی بودن این سه ازهمدیگر»، تاءیید میگرد، و زرتشت درصدد حذف این یوغ بود، تا « فردیت » ، شناختنی باشد .

موبدان زرتشتی
« فرّ هرمزد آفریده ، یا فـرّ ایزدی »
را جانشین
« فرّ ی که ازبُن خودِ انسان میتراود »
میکـنـنـد

برای زال زر، هرجانی یا هرانسانی « آبستن به ارتا »، و طبعا در گوهرش ، جفت (= جُد = جوت) بود، و گرایش و کشش به جفت یا « جُد شدن با دیگری » ، یک روند زهشی و انبثاقی (خودجوشی = جهشی) بود . « دوتای دیگرگونه ازهم » با هم بطور زهشی ، جفت ویوغ میشدند. ازاین رو دیده میشود که واژه « خورنه = فرّ = خور+ نهـ » ، اینهمانی با واژهِ « گدمن= یدمن= دست » دارد . نام دیگر« دست » دراوستا ، « دومنا = dumna=du+mna » هست، که به معنای « دومینو » میباشد . این واژه مانند واژه « **در**=duvara» که du+vara است، و به معنای « دارنده دولنگه یا دوبر » است . خود« دولنگه در» ، درجدا شدن ازهم، باز وگشوده میشوند، و درنزدیک شدن باهم بسته میگردند، و ساکنان خانه را ازگزند ، نگاه میدارند . همانسان دودست ، بخودی خود دریوغ شدن ، چیزی رادرآغوش میگیرند و کاری را انجام میدهند . یا مانند پنج انگشت دست که « کف = کاف = قاف) آنهارا به خودی خود ، باهم یوغ میکند .

اینست که **« فرّ =xvar+nah» ، ویژگی است که مستقما و بلاواسطه از« یوغ شدن = جفت شدن = جد شدن » گوهر هرانسانی ، پیدایش می یابد** . « فرّ » درهرفرد انسانی که قوای ضمیرش باهم جفت شوند (اندازه شوند) زایئده و تراویده میشود . « فرّ » در جامعه نیز، هرجا « دوتا، باهم یوغ شدند » ،« فرّ » ازهمان یوغ شدن ، به خودی خود ، پدید میآید . « فرّ » ، اینهمانی با « جـد = ید = یاد = جاد » دارد . **این اندیشه ، اصل آفریننده**

زندگی (= ژی مون = ژی) را درگوهرجانها و انسانها را میدانست . درست ، آموزه زرتشت با « جدا دانستن و متضاد دانستن همزاد که یوغ باشد » ، این اصالت یا « پیدایش فرّرا ، ازگوهر ِخود فرد ، از گوهر ِاجتماع دوفرد، یا **دو اصل دیگرگونه باهم** »، ازبین برد . **به سخنی دیگرزرتشت ، اصالت میزان بودن انسان را با یک ضربه ، نابود کرد**. **انسان ، دیگر حق نداشت ، ازخود ، هرچیزی را اندازه بگیرد** . ازاینرو در داستان مشی و مشیانه ، « فرّی که اهورامزدا میآفریند » ، میان مشی و مشیانه قرار میگیرد ، و سپس همین « **فرّ اهورامزدا آفریده** » ، د ر درون هریک ازآنها ، جا می یابد . اصالت، «ازخود باهم، اندازه شدن» ، «ازخود، با همدیگر توافق یافتن » ، «ازخود، با همدیگر هماهنگ شدن » ، ازانسان، گرفته میشود . **انسان ازاین پس ، ابتکارشهرسازی ، اجتماعسازی ، سازمان سازی ، انجمن سازی ، اتحادیه سازی .... ندارد** . انسان ، به خودی خودش نمیتواند اجتماع را سامان بدهد . **این « فرّ زهشی و انبثاقی »، که نزد زال زر وسام ، « فرّ جمشیدی یا فرّ کیانی » خوانده میشد** ، در انسانی که زرتشت تصویرمیکند ، نیست . ازاین پس این اهورامزدا ، یا ایزد است که « فرّ » درهرکجا خواست ، میآفریند . **با دیگرگونه ساختن مفهوم « فرّ » ، فلسفه سیاسی وحکومتی درایران ، بکلی دگرگونه شد** . ملت دیگر، انباز شاه و حکومت نبود .« فرد انسان » ، از« فرّ گوهری » اش ، به حکومت نمیرسید ، بلکه با « فرّی که ایزد، بنا برخواستش میآفرید » . **این واژگونه سازی اندیشه « تاج بخشی » بود** . ازاین پس ، فقط اهورامزدا و موبدانش بودند که « تاج می بخشیدند » . این همان اندیشه ایست که درشاهنامه ، گشتاسب ، به اسفندیار میگوید، که « عهد یزدان » ، جانشین « عهد شاهان » شده است.

عهد شاهان و« عهد بطورکلی » ، **نزد زال زر و رستم** ، **استوار برمفهوم « فرّ زهشی و جوشیده ازخود انسان » بود** ، ولی « عهد یزدان گشتاسپی » ، که در دوره ساسانی، اعتباریافت ، استوار برمفهوم « فرّ اهورامزدا ، یا فرّ یزدانی » بود . با چنین

تغییری در مفهوم « فـرّ » ، « فـرّ » ، گرانیگاه ِ انسانی و اجتماعی وملی اش را از دست داد . فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران ، بکلی رو به انحطاط رفت، و با چیرگی الهیات زرتشتی ، روزبروز، به نیستی گرائید . **همه واژه ها و اصطلاحاتی که دراین واژه نامه های علمی ! یافت میشوند ، همه استوار براین مغلطه کاری و تحریف و واژگونه سازی فرهنگ اصیل ایرانند** .
اکنون به خود مفهوم « **فـرّ = خـورنـه** » پرداخته میشود ، چون این بررسی مارا با پدیده های بسیاری که درتاریخ ، محو ساخته شده اند ، آشنا میسازد . **« فـرّ » ، بیان اصالت انسان ، و زهشی یا انبثاقی بودن بُن جهان، ازگوهر خود ِ انسان بوده است** . مفهوم « فرّ هرمزد آفریده ، یا فرّ ایزدی » ، اصطلاحیست که از الهیات زرتشتی ، ساخته شده است ، تا اصالت، ازانسان ربوده شود .

فـر ّ ، یا خـورنه xvar+nah

این اصطلاح « فـرّ » که بنیاد اصالت انسان ، درفرهنگ زال زری بوده است ، درمتون زرتشتی فوق العاده تحریف، و مسخ ساخته گردیده است ، چون رابطه مستقیم ، با « فرهنگ سیمرغی یا زنخدائی » داشته است . این واژه همان واژه « svar + suvar » درسانسکریت است ، که ازجمله دارای معانی 1- خورشید 2- نور 3- آب ... است . این واژه درسانسکریت ، شکلهای « sura » و « suraa» نیز بخود گرفته است . سوره sura، به معنای خدا و عدد 33 و خور وهوراست . « سی وسه » ، عدد خدایان ایران نیز بوده است . بن هستی که « سه تا»هست ، سی چهره گوناگون درزمان به خود میگیرد . و سوراsuraa که« هور» پهلوی نیز میباشد ، به معنای« شراب یا مشروب سکر آور» است . واژه « خورنه =درایرانی باستان hvar+nah » ، مرکب از دو واژه « خورhvar=xvar + nah نه » است . « خورنه » ، به معنای « **افشره یا آب یا خونابه یا شیره و ژد ِ نی**

» است . هرانسانی «ئوز= کسkasa = ا َز » ، نی شمرده میشد . « نهـ nah»، هنوز درکردی، به معنای « نی لبک » است . « خور»، هنوز درکردی ، به معنای « خونابه و جریان سریع آب » است . باید پیش چشم داشت که « آو خون = خونابه= یا ژد وشیرابه و مان » ، « هیولا» یا « ماده اصلی » شمرده میشد، که جهان ازآن ساخته شده است . معنای دیگر « خور » ، درکردی ، گواه برآنست که خور، نام سیمرغ یا سپنتا مینو(خرّم ژدا) بوده است . « خور» ، به « ئه سپیندار= سپنتا دار» یا « خوجه لی » که درخت تبریزی باشند ، گفته میشود . خوجه ، یا خواجه (هم نروهم ماده = همزاد = جفت= جنابه= دوسر) نام سیمرغ میباشد . « خوجه لی » ، به معنای « نای خواجه » است ، چون « لی » هنوز در گیلکی به « نی » گفته میشود . همچنین به درخت « نارون » ، که باز درخت سیمرغست ، « لی دار» گفته میشود . پس **« فرّ » ، همان ژد و شیرابه و افشره ، یا گوهر عشق درونی انسان ، یا اصل آفریننده پیوند و دوستی است ، که همان « یدمن yadman» باشد** .

معرب این واژه « خورنه » ، **خورنق** است . گفته میشود که خورنق ، قصریست که نعمان بن منذر برای بهرام گورساخته بود . ولی« خورنق » باید نیایشگاهی بوده باشد، که درحیره (ایره = سه=سین ، نام سیمرغ بوده است . سریره ، حریر، زریر، همه نامهای سیمرغند . انبان ابوهریره = نای انبان نای به ، یا سیمرغ میباشد) ساخته شده بوده است ، چون مردمان آنجا ، باید خرم دین بوده باشند .

« **خــرّم** » که « **خور** + **ره م** » باشد به معنای « آب یا افشره یا شکراب و یا ژد نای » است . در کردی به « رگبار باران » ، خرّم گفته میشود ، چون « ابربارنده » ، اینهمانی با سیمرغ داشته است . **تحریف کردن واژه « فرّ = خورنه = خور+ نه »، به علت اینهمانی اش با « خرّ م » ، ایزد خدای ایران بوده است** که خود را، درهمه انسانها وجانها میافشانده است . طبعا ، فرّ ، تراوش و زهش وجهش و انبثاق وجودی انسان میشده است .

« یـاد » ، « همزاد» است
یاد کردن ، یوغ شدن (جفت شدن)
با « زمان » است
فرق « مفهوم زمان » دراسطوره
با« مفهوم زمان » در تاریخ

تصویر همزاد که با « یت = یاد = جادی = یادی = ژد » گره خورده است ، یکی ازبزرگترین مسائل فلسفی و دینی و عرفانی را که « یاد آوردن» باشد ، طرح میکند ، و منش آنرا در فرهنگ ایران ، مشخص میسازد. پدیده « یاد آوردن » ، درفرهنگ زال زری ، و تفاوتش با آموزه زرتشت ، و تفاوتش با تفکرات سقراط و افلاطون ، بافت فرهنگ ایران را مشخص میسازد . بویژه که « مسئله جستجو و طلب و آزمایش» که بنیاد « بینش درفرهنگ زال زری » است ، و سپس بنیاد اندیشه های عطار، درغالب آثارش میگردد ، با درک این همزاد = یوغ = جد = یاد ، هموارساخته میشود . یادکردن ، یاد آوردن حادثه ای یا رویدادی ازآنچه گذشته است، و درگذشته مانده است ، نبوده است . بلکه « یاد آوردن » ، دراثر ویژگی « یوغیش » ، پیوند دادن آنچه درپیش رویداده با آنچه امروزی و فردائیست ، و ازاین گونه « یاد = یوغ » میباشد ، که نیروی آفریننده بینش و عمل پیدایش مییابد. « یاد » ، با گذشته کار ندارد . یاد ، با بُن زمان و جهان (بهمن و ارتا) کار دارد که « گنج نهفته » در انسانند . برعکس ، تاریخ ، با گذشته ای کار دارد که ازما دورهست و دورترمیشود. « بندهش = آفرینش ازبُن ، وارونه تاریخ است . اسطوره ، ضد زمان نیست ، بلکه با آفرینش بُن زمان در انسان کار دارد . اسطوره و یاد کردن اسطوره ای (بندهشی) با آنچه درژرفای انسان همیشه حضور دارد، کار دارد . تاریخ در نوشتن ، بیاد

آورن برضد زمانست . تا نوشتن برسنگ یا گلهای پخته نبود، وقایع درعمل گم میشدند، فراموش میشدند ، از ذهن ، فرومیریختند . ولی یاد اسطوره ای که زایانیدن بُن ازخود بود ، اتصال نسلها و اتصال جامعه و اتصال فرهنگ را تاءمین میکرد . این منتره = سه کات (کات) = دهماء که دربُن هرانسانی بود ، اصل متصل سازنده زمانها وفرهنگ بود . این معنای « یاد کردن » دربندهش (= اسطوره) بود که با مطالعه تاریخ و پرداختن به مردگان ، فرق کلی دارد . چون « یادی = ماراسپند= دهما » بُن اتصال زمان وضمیر هردو بود ، این بود که این اندیشه در ذهن سقراط- افلاتون ، شکل تئوری « بینش به کردار یاد آوردن و زائیدن » گرفت .« یادکردن » ، با زمان اسطوره ای کار دارد . تفاوت اسطوره در« یاد کردن » (زایانیدن آنچه ضمیر بدان آبستن است) و تاریخ در« یاد کردن » که درخارج ثبت میکند تا به کمک آن ، ازگذشته فراموش شدنی و گذرنده ، باز خبری پیدا کند ، زیادست . اینست که پس ازآشنائی کوتاه با ماراسپند، که « جادی = یادی » و اصل پیوند زمان است ، درآینده میتوان ژرفتربه رابطه یاد با فرهنگ وتاریخ و مسئله جستجوی بینش پرداخت .

درمتون پهلوی (سعید عریان) دراندرزبهزاد فرّ خ پیروز دیده میشود که « به لحظه ای رسیدن » ، به « برهه ای اززمان رسیدن » ، **جفت شدن با زمان** ، خوانده میشود . با پیدایش مفهوم « زمان گذرا» درالهیات زرتشتی، و سپس مفهوم « زمان فانی» دراسلام ، **ما ، احساس آن را داریم که زمان ، از ما ، ازوجود اصلی و گوهری ما ،« میگذرد و رد میشود . ما زمان را ازدست میدهیم و آن را گم میکنیم یا زمان ، بهره های هستی مارا هرآنی به یغما می برد »** . ما وزمان ، برضد هم رفتارمیکنیم وازهم بریده ایم . همه اشعارخیام ، و بسیاری ازچکامه سرایان ما ، ازاین مفهوم زمان ، سرشته شده اند . درست زال زر ، مفهوم دیگری از زمان داشت . **انسان در زندگی ، به هرلحظه ای یا برهه ای اززمان که رسید ، با آن زمان ، جفت یا یوغ میشود** . **زندگی ،**

درست این یوغ شدن با زمان است . اینست که خدا یا « بُن آفریننده هستی » درفرهنگ ایران ،« **سپنجی**» است . به عبارت دیگر، خدا ، در هرلحظه وآنی از زمان ، جفت و یوغ با آن زمان میشود. **خدا ، امتداد می یابد ، کشیده میشود ، گسترده میشود. خدا یا بُن هستی، در زمان ، کشیده میشود. خدا، رگ وپی است که به آینده ، کشیده میشود** . خدا ، تحول می یابد ، و این تحول یابی خدا با زمان ، درچهره های گوناگون ، یا خدایان گوناگون ، زندگی = ژی هست . **سی وسه خدا، رنگین کمان خدایان زمان هستند** .

تصویر ِ جدائی وتضاد « همزاد »، درآموزه زرتشت، که کل اندیشه های اورا معین میسازد ، بلافاصله مفهوم دیگری از« زمان »، و جدائی ِدوگونه زمان ازهم ، با خود میآورد . « کرانمند شدن زمان » درالهیات زرتشتی ، به معنای « پاره شدن زمان ازهمدیگر» است. واژه « کرانیدن » که از ازریشه « کر» ساخته شده است ، ریشه واژه « کارد برّنده » نیزهست . ازآنجا که **« یاد » ، درست با « یوغ بودن بُن زمان ، و بُن جان انسان ، باهم » پیوند گوهری داشت** ، بدینسان مفهموم « بینش و حافظه و دانش » ، همه تغییر پیدا میکنند . مفهوم « یاد » دراین آموزه ، دیگر معنائی ژرف دراسطوره (بندهش = آفرینش از بُن درهرجانی) یا فرهنگ ایران را ندارد .

« بُن زمان » که زمان و زندگی و جهان ِ نو ، ازآن میروئید و آفریده میشد ، اینهمانی با « سه روز پایان ماه » یا « سه خدای پایان ماه » ، و همچنین« سه منزل پایانی ماه » داشت. درخت زمان (= که در ستونهای تخت جمشید، نموده شده اند) ، باروبرش(دانه اش) ، یوغ (جفت = همزاد) است، دوتاسر(گاویا سیمرغ) هستند که با اصل سومی (فرّ) ، به هم میچسبند . این بُن زمان، که اصل آفرینش زمان و زندگی بود ، با اهورامزدا ی آفریننده ، سازگارنبود . و چنانچه دیده خواهد شد ، « **ماراسپند** » که « خدای میان دوخدای دیگر» بود ، « جادی = یادی »که نام زعفران ، گیاه ویژه این خداست ، یا « اصل یوغ

کردن وجفت کردن» نیزخوانده میشد، و ازاین رو اینهمانی با زعفران (زافه + ران) داده میشد ، که نماد « زایش ازنو» است . به عبارت دیگر، **درخود ِ 1- بُن زمان و2- بُن انسان ،که باهم اینهمانی دارند ، اصل پیوند و جفت شوی بود** . خواه ناخواه الهیات زرتشتی ، دست به تحریفات ، در نامهای سه روز آخرماه ، و سه منزل پایان ماه (کهت = کات = کت = کد) زد .
اینکه واژه « **منتره** » دراصل ، چه معنائی داشته است ، ازرد پائی که دراوستا باقی مانده ، میتوان شناخت . **انکویل** ، واژه « **منو + تری = mano +thri** » را به «1- بخش اعظم +و2- سر» ترجمه میکند . « کات» ، درکردی ، همان « سرو کله و جمجمه » است و« چکاد »، دراصل ، « سیکادcikaat= سه + کاد = سه کات » هست، که باهم، « یک قله و یک کات » هستند. دراصل سیکات= چکات ، به معنای« سر» است . سه منزل پایانی ماه ، هرسه ، « کهت = کت = کات = قت = قات » نام دارند. هرسه باهم ، یک « کات = کت = کد = کده » هستند . « منتره » ، دراصل به معنای « سه مینو = سه تخمه » هست . البته آنچه بُنی هست ، سرچشمه قداست و جاذبه و جانفزائی واصل معیار است ، به همین علت واژه « منتره » ، به « کلام مقدس » ودرسانسکریت به معانی اسباب و آلت تفکر، سخن ، نوشته ، سرودستایش، ومشورت و تصمیم و نصیحت و نقشه وراز و به خود ویشنو وشیوا..... وبالاخره بسیار ی چیزهای دیگر،اطلاق شده است. منتره ، چون با بن آفریننده کار دارد ، ویژگی جادو کننده دارد . نام « **کتایون** = کت + یون » نیز، به معنای « زهدان بُن زمان و جان » است . همچنین « **همای چهرآزاد**» ، که دراصل **« همای « چیتر آکات »** میباشد (آک + کات)، به همین تصویر، باز میگردد . باید اهمیت این اصطلاح را دریافت ، چون **واژه « آزاد و آزادی » فرهنگ ِ ایران ، ازاین تصویر، برخاسته است . « آزاد » ، کسی است که « بُن زمان وجهان » را درضمیر خود ، دارد (گنج نهفته)**. مولوی میگوید:

تو کئیی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی

تو که نکته جهانی ، زچه نکته می جهانی (ز هش میبابی)
تو ، قلم بدست داری و ، جهان، چو نقش ، پیشت
صفتیش ، مینگاری ، صفتیش ، می ستانی (مولوی)

آزادی ، دراجتماعیست که همه مردمان ، فرد به فرد ، « میزان و اندازه چیزها » هستند ، چون این بُن کیهان و زمان است و معیارهمه چیزهاست در درون هرانسانی هست وفقط باید زایانیده شود .این «سه مینو درسه روز پایان ماه »، که تقویم زرتشتی آنرا ، دستکاری وتحریف کرده ، عبارتند از :

روز 28 = رام جید
و روز 29 = مار اسپند (دهم آفریت= جادی= نیم روز) ،
وروز 30 = بهرام (بهروز= روزبه= انگره مینو).

تقویمهای زرتشتی برای برهم زدن و نابود کردن اندیشه بُن زمان، که سرچشمه آفرینش بشمار میرفت ، روز 28 را زامیاد میخوانند ، و روز 29 را ، به روز کلام مقدس « مانترا اسپند » ترجمه میکنند ، و روز سی ام را « انیران و انارام » مینامند .

رام ، خدای موسیقی وشعرو رقص و شناخت است و اینهمانی با « روان » انسان دارد . « بهرام یا بهروزیا اورنگ» ، که نزد زال زر ، همان « انگره مینو» بوده است ، خدائیست که نخست باد (اصل جان وعشق) میشود، و سپس تحول به جانهای بی آزارمی یابد که نماد همه جانهای جهانند ، و اصل « بینش زایشی = دین » است (بهرام یشت) . ماراسپند(mahre+spend) یا **مهراسپند ، اصل عشق ، یا جفت شدن و یوغ شدن رام جید با بهرام است** . روان انسان را که رام باشد ، با دین انسان که بهرام باشد ، باهم پیوند میدهد . ازاین رو، دیده میشود که گفته میشود که « **نیک است دراین روز، عقد و نکاح کردن** و با دوستان نشستن وصحبت کردن » برهان قاطع . بدین علت است که موبدان زرتشتی ، کوشیده اند ، معنای « کلام مقدس » به ماراسپند بدهند . بدینسان ، کلام مقدس (که آموزه زرتشت باشد)، اصل پیوند دهی میگردد . این واژه « amahre +mahra +mara » ، چیزی جز همان واژه انگلیسی marry و واژه « ماره= مارکرن » کردی

نیست، که به معنای عقد ازدواج است . این واژه درست نامیست که الهیات زرتشتی به نخستین انسان (انسان بطورکلی) داده است که mashya ماشیه باشد . درواژه نامه فره وشی میتوان دید که mashya اینهمانی با mahra دارد . این واژه « ماشیا و امشا » که پیشوند « امشاسپنتا » نیزهست ، برای الهیات زرتشتی ، نقش بنیادی بازی میکند. ازاینرو در جعل معنای این واژه ، بسیارکوشیده اند ، و « مشا وماشه » را اینهمانی با واژه مرگ ومردن داده اند ، تا « امشا » معنای « نامردنی = جاوید » پیدا کند . درحالیکه ، دربندهش میتوان دید که از بینیِ گُش، یا بقول موبدان ، گاو یکتا آفریده از اهورامزدا ! ، **ماش** میروید . از بینی که دودمه (دونی= دم ونوای دونی) هست ، ماش روئیده میشود . و درست هم درگیلکی وهم دربرهان قاطع ، « ماشه » به معنای « انبر» است، که دو میله بهم پیوسته میباشند ، که با آن میتوان آتشی را گرفت و جابجا کرد . خوب دیده میشود که « مشیاmashya » نیزهمان « ماره=mahre=mara » بوده است . **<u>ژی= جی</u> ، هم معنای <u>یوغ وعشق</u> ، وهم معنای « <u>زندگی</u> » و هم معنای « <u>شاهین ترازو وزبانه اش</u> » را دارد** . این نشان میدهد که انسان ، زندگی میکند ، چون هم اصل عشق است و هم « اصل اندازه » .
نام دیگر این « ماراسپنتا » که بُن پیوند = جد = ژد = یت= یاد است، « **سریره دهم آفریت**= srira dahma afriti vd.2.2.16 » یا « دهما ، دهما آفرین » بوده است . زنخدا دهمای سریره (زیبا = سه نای = سئنا) این « دهما » است . درمتون زرتشتی، این خدا ونقشش ، کاملا پوشیده و تاریک و پریشان و آشفته ساخته میشود . رد پای این نام ، هم درسانسکریت ، وهم در زبان عربی بخوبی باقی مانده است . درعربی ، به شب بیست ونهم (مارسپند) ، دهما ء گفته میشود (منتهی الارب + مهذب الاسماء + آنندراج) . همچنین دهم ، به معنای « سه شب ازماه » است (منتهی الارب + آنندراج) . «ادهم » که نام صوفی بزرگ (ابراهیم ادهم) است ، همین دهم (خدائیست که بُن عشق درتخم زمان وجهان است) است .

« دهم » نام « **برگ بو** » است که « غار» و « باهشتان » و « ماه بهشتان » نیزخوانده میشود . برگهای این درخت را حتا دریونان ، به کردار تاج ، روی سر پهلوانان میگذاشته اند . گذاردن چنین برگهائی ، تاج بخشی بوده است . و واژه « **دیهیم** » که سپس به تاج مرصع و چتر و تاج و افسرشاهی گفته شده است، تلفظی ازهمین واژه است . این همان **همائیست که برسرهرکه بنشیند ، حق به حکومت کردن دارد** . نامهای گوناگون برگ بو 1- باهشتان 2- و« دهمست » ، دهم + است (چنانکه پنداشته شده ، ده تا مست نیست ، بلکه **دهم + اَست** ، تخم ویاتخمدان دهم ، یا مارسپنتا است) 3- **رنـد** (همان **رندی که درادبیات ما بویژه حافظ ، شهرت یافته ، نام این خدا – رند افریت - است**) و 4- نام دیگرش غارو 5- مازریون و 6- **دفنـه** و درانگلیسی laurel tree و درآلمانی Lorbee baumاست . « دفنهDaphne » دریونانی ، پری هست که تحول به این درخت وبرگش می یابد . این واژه درسانسکریت« Dhamaani» است که به معنای هرچیزلوله مانند رگ وپی ، و همچنین به معنای گلو وحلق میباشد که « نی = گرو = غرو » است . شاید در گرشاسپ نامه، این واژه به شکل « جام ده منی » درآمده است که گرشاسپ میسازد که دو چهره (جفت) بردوسوی آن نگاریده شده است . بسخنی دیگر، نوشیدن ازجام « گوازچهره » نوشیدن ، درانسان ، فرشگرد کردار است و جانی نوین میبخشد ، وگرنه کسی که ازخرد بهره ای برده باشد ، جامی که ده من ، وزن داشته باشد، نمیسازد .

واژه « دهمه » درسانسکریت به معنای نواختن و « آتش افروختن با دم » است . این واژه « دهم ودهما وادهم » ، همان « **دمـه** » فارسی است ، که به معنای **آتش فروز** است . بهمن و عنقا(سیمرغ = ارتا) دربرهان قاطع ، آتش فروزند ، و آتش فروز، دراصل معنای « آفریدن و جانبخشی » داشته است . دهما ودهم ، دراصل همان « داهیم » ویا « دی دم didem » درسغدی میباشد (قریب) . از شکل سغدیش میتوان بخوبی دید که « دی +

دم » ، به معنای « دو دم ، دو دمه » است . چون درسغدی به « هردو divnu »، و به دوپا = divpaade » گفته میشود . این شکل تلفظ ، تبدیل به واژه « دیادم dia+dema » دریونانی یافته است . « **دم** » ، معانی گوناگونی دارد 1- هر دوچشم باهم (دیم درکردی)2- دو چهره ، دو گونه (= **گوازچیترا**) و 3- دو دمه به معنای دوسوراخ بینی باهم است . جفت هاِی چهره و چشم و سوراخهای بینی(دم = باد = اصل جان وعشق است) دراین اصطلاح با هم آورده شده اند . در بخش سیزدهم بندهش ، پاره 190 میآید که « دو بینی ، چون **دو دمه گرودمان** است . دو دمه گرودمان را گوید که بدای همواره **بوی خوش** ، گونه گونه در دمد که **روان را خوشبوئی و شادی از اوست** ... دوچشم ، چون ماه و خورشید است ... دو گوش چون دو روزن گرودمان است . دو روزن گرودمان را پیداست که بدان همواره آوازی به نوای خوش میآید که روان را خنیائی و رامش ازاوست » . ازسوی دیگر« داهیم » دراصل « دوا + هم ، یا دوا + هیم » بوده است . « هم » به شکلهای « am +him +sam + ham» نوشته میشود ، که به معنای « دوتا باهم = جفت » است و « دیهیم »، اماله آنست . دهما ، بیان همان « دوسر= همزاد » در شکلهای دوچهره باهم (گوازچیترا = جوزهر و نیمسب که centaur سرو دم اژدهای فلک میباشندکه دونقطه انقلاب طبیعتند)، دو سوراخ بینی (ماش و مشیا و ماشیه = مسیح) باهم ، که همان واژه « همدم » نیزهست ، و دوچشم باهمست که درست سرستونهای تخت جمشید ، بهترین گواه برآنست . از رابطه « دودمه » با « بوی خوش ازگرودمان » ، میتوان به علت نامیدن « دهمست یا غار ، به برگ بو » پی برد .« گرو دمان » ، که درهزوارش « گرو + دمن » است ، بیان نائیست که نوایش همه را به شادی فراوان میانگیزد، که در گرشاسپ نامه بارها ، این معنا تائید شده است .دمنهdemaana به معنای « جای ومکان » است، و« دمان » ، به معنای « فریاد کردن از شادی مفرط » است (برهان قاطع) است.پس آنچه به« آسمان علیین » و« بهشت» و ...

ترجمه میگردد، به معنای « خانه جشن و نی نوازی و موسیقی » است (این خانه که پیوسته دراو با نگ چغانه است – ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است . مولوی) ، و ازاینجا بخوبی رابطه دودمه (دیادم= دیهیم) با جشن و بهشت معلوم میگردد . درست اصطلاح « **دخمه** » ، که پورداود و دیگران ، به آن ، معانی تحریفی میدهند ، همین واژه « **دهمه** » است . این دوچهره ، دو دم ، دوسر، یا یوغ وجفت وهمزاد بودن ، بیان نوزائی و فرشگرد است ، و رابطه ای با « داغ کردن » به معنای سوزاندن مرده ندارد .دمه ، آتش فروزیا جانبخش هست، ولی نه سوزاننده مردگان ! این معانی ، همه برای پرت کردن نظر، ازاین فرهنگ زنخدائیست . به همین علت **درگرشاسپ نامه ، دخمه سام و رستم ، درشهر « سمندر » است** .

این« دهم آفریت » یا « رند افریت » یا « دهمان » است که « اصل اتصال زمانی» هم در زمان ، وهم در روان وضمیر(یاد کردن) است . بُن زمان (رام جیت + ماراسپند + بهروز) ، بُن ضمیر انسان نیزهست . اصل اتصال زمانی، با اتصال ضمیری و اندیشگی ، با هم اینهمانی دارند . بُن زمان و بُن خرد در درون انسان درزمان و با زمان ، امتداد می یابد ، کشیده میشود ، میگسترد . **بُن را نمیشود از دیگری ، آموخت (تعلیم یافت) بلکه باید درخود، در درون هرانسانی ، جستجو کرد** . انسان، آن چیزی را نمی جوید که میدانسته است وفراموش کرده است ، بلکه « بُن خود » را میجوید که ازغنایش بیخبراست . مسئله برای افلاطون و سقراط اینگونه طرح میشود که انسان ، چیزی را که نمیداند ، آنرا نمیجوید ، چون نمیداند « چه را میجوید » . این گقته ، بر « اولویت روشنی » ، یا برفرضِ « وجود روشنی در آغاز» قرادارد، که اندیشه زرتشت نیزهست، وبه احتمال قوی ، از زرتشت به آنها رسیده است . ولی فرهنگ سیمرغی یا زال زری ، جستن را تلاش برای یوغ شدن با بُن خود (که بُن زمان و بُن کیهان هم هست) میدانست ، که غنای نا گرفتنی دارد . درست به همین علت ، رستم درخوان هفتمش ، به درون غارتاریک میرود

و درتاریکی ، در درون دیو ابلق (دیوسپید، که هم سیاه و هم سپید، یا جفت دورنگ باهمست)، توتیائی می یابد که هرچشمی را خورشید گونه میسازد . اصل آفریننده روشنائی را باید درجستجوی درتاریکی یافت .

« بُن » در هیچ آموزه ای ، درخارج ، نزد کسی و آموزگاری(نزد زرتشت یا محمد یا موسی ... یا مارکس و فلاسفه دیگر ..) نیست ، که بتوان با تعلیم وتعلم و آموختن ، به درون خود انتقال داد . مسئله بیاد آوردن ، مسئله پیوند یافتن یا یوغ شدن با بُن خود هست ، ودراین یوغ شدن (همزادشدن) است که حرکت و بینش و روشنی و خوی مردمی (نیکی) ازانسان ، میجوشد و میزهد .

بررسی زال زر یا زرتشت ، ادامه دارد